

نغمه چو گل پسر شد پسران بلغند این بگفت و بوسه بر سر  
 و روی یکدیگر داد و دو دایم پت بوسه دادن بر روی  
 دوست چه سود هم در آن خطه گردش بدو دایمیت کو  
 و دایم یاران کرد و روی ازین بزم سرخ و زانو زرد  
 بالعزیزان لم ائت یوم الوداع تأسفاً لا تحبونی فی المودع  
 موصفاً حکایت خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه با بودی  
 از اعراب عرب مرا و اصد دینار زر نقد بخشیده بود تا فرزند  
 نقد کنند که در آن جعبه جوهر کاروان زدند و پاک بردند  
 باز ز کمان کریم و زاری کردند و فریاد سپایه خواندند که  
 ایندرویش صاحب که برقرار خود مانده بود و تغییر در او ظاهر  
 نشده بگفتند که آن معلوم ترا برده اند گفت بلی ولیکن مرا نماند

بلی

نبود که در مقام قتل او خسته دلی بار آورد پت نباید بستن اند  
 خیره نادل که دل برداشتن کار نیست شکل بگفتیم موافق  
 حال نیست آنچه گفتی که مراد عجب جوانی با جوانی اتفاق افتاد  
 صدق نخب و صفای مودت بشاید که قبل از جانم جان  
 او بودی و سرمانه سوختم وصال او قطع مکرمل  
 و کریم بشر با سخن و صورت او در زمین نخواهد بود بدو  
 که حرامست بعد صحبت او که هیچ نقطه چو او آدمی نخواهد  
 تا کی پایی وجودش بگل اجل فروشد و در فراق  
 از دو دمان او بداند روزی بار سر خاکش مجاورت  
 کردم و در فراق او میگویم قطع کاش آرزو که در پایی  
 شد خدا اجل دست پستی بر دنی متع بلاکم بر سر